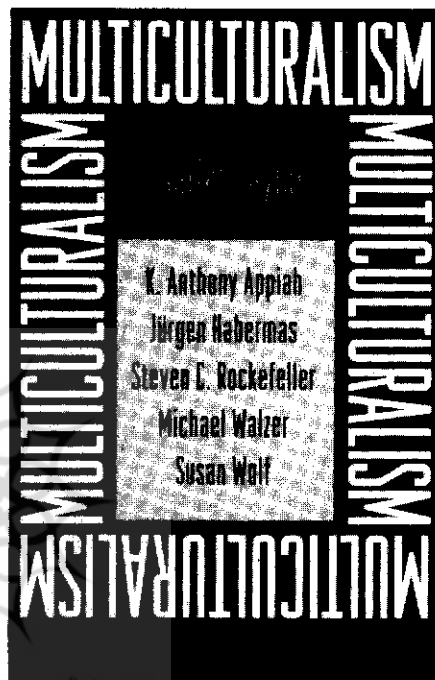


کتاب حاضر حاوی مقاله "سیاست‌شناسایی" چارلز تیلر و شرح و بررسی این مقاله توسط جمعی از اندیشمندان است که از سوی انتشارات دانشگاه پرینستون در سال ۱۹۹۴ و در ۱۷۵ صفحه، به چاپ رسیده است.

- ۱ -

در سال ۱۹۹۰ میلادی، مؤسسه‌ای مطالعاتی در دانشگاه پرینستون آمریکا با عنوان "مرکز دانشگاهی مطالعات ارزشهای بشری"^۱ تأسیس شد که حوزه‌های مختلفی مانند اخلاق، قومیت، آموزش، فلسفه، مذهب، سیاست، هنر، ادبیات، علوم و تکنولوژی را پوشش می‌داد. کتاب چند فرهنگ‌گرایی؛ بررسی سیاست‌شناسایی، حاصل مقاله افتتاحیه این مرکز است که با افزودن توضیحاتی بر آن، برای اولین بار در سال ۱۹۹۲ به چاپ رسید. پس از آن، با افزودن دو مطلب جدی در زمینه نقد و بررسی، در سال ۱۹۹۴ نیز تجدید چاپ شد. ویراستاری و نگارش مقدمه کتاب را



معرفی و نقد کتاب:

چند فرهنگ‌گرایی؛ بررسی سیاست‌شناسایی

Charles Taylor, *Multiculturalism; Examining the Politics of Recognition*. U.S.A, Princeton University Press, 1994. Pages: 175.

این هجوم یکسان‌سازی، ملتها، نژادها، فرهنگها، قومیتها و زبانهای مختلف، درصدد بازشناسی و احیای هویت خود هستند. گسترش آگاهی‌های ناشی از ارتباطات، تنوع و تعدد فرهنگی در جوامع را چشمگیر کرده است، به گونه‌ای که امروزه یافتن کشوری با فرهنگی یکسان و یکدست، مشکل می‌نماید.

اکنون، چنین پرسشی پیش می‌آید که در جامعه‌ای با تنوع و تعدد فرهنگی، چگونه می‌توان به طور معقول به "هویتی مشترک" دست یافت؟ این مسأله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که فرهنگهای مختلف از پیشینه و سابقه مشترکی نیز برخوردار نباشند. چارلز تیلر در مقاله خود به بحث در این زمینه می‌پردازد و معتقد به سیاست "شناسایی"،^۶

امی گاتمن^۱، مدیر "مرکز دانشگاهی مطالعات ارزشهای بشری" بر عهده داشته است و که در مقدمه، ضمن مرور مباحث کتاب، این نظریات را براساس بررسی دانشکده‌ها، خوابگاهها و مراکز علمی دانشگاه پرینستون، به عنوان اجتماعات متکثر و نمادی از اجتماع چند فرهنگی، مورد مذاقه قرار داده است.

کتاب چند فرهنگ‌گرایی، از دو بخش عمده تشکیل شده است و کل بحث کتاب، پیرامون مقاله "سیاست شناسایی" چارلز تیلر^۲ است که در سخنرانی افتتاحیه مرکز فوق‌الذکر ارائه شد. سوزان ولف، استیون سی. راکفلر و مایکل والزر^۳ در بسط این نظر، مطالبی بیان کردند و آن را در حوزه‌های مختلف به بحث گرفتند. در بخش دوم کتاب، نقد و بررسی یورگن هابرماس و کی. آنتونی آپیه^۴ آمده است.

- ۲ -

امروزه بحث در مورد جوامع چند فرهنگی و مسائل مربوط به آن بسیار مرسوم هست و این امر، متأثر از فروپاشی نظام دو قطبی حاکم بر جهان و ایجاد نظم نوین، یکسان‌سازی فرهنگها و بالاخره، ظهور فرایند جهانی شدن^۵ است. درمقابل

- 1- Amy Gutmann
- 2- Charles Taylor
- 3- Susan Wolf, Steven C. Rockefeller and Michael Walzer
- 4- K. Anthony Appiah
- 5- Globalization
- 6- Politics of Recognition

مطلب بعدی، در مورد محدوده‌های اخلاقی تقاضای مشروع شناسایی از طرف فرهنگهای خاص است. تیلر این بحث را در مجرای سیاسی آن دنبال می‌کند و درصدد است تا از منظر تاریخی، به نوعی برداشت جهان شمول^۲ برسد. او بین "افتخار"^۳ و "شان"^۴، تمایز قایل است. افتخار، در نظامهای سیاسی کهن به کار می‌رفت و ذاتاً با نابرابری همراه بود. در نقطهٔ مقابل افتخار، شأن قرارداد که مقوله‌ای مدرن است و از منظر جهانی و برابرخواهانه، نشان‌دهندهٔ "شان درونی افراد بشری" یا "شان شهروندی" است. (ص ۲۷) این مفهوم، با جامعهٔ دمکراتیک نیز قابلیت همگونی بیشتری دارد.

اهمیت شناسایی، با فهم جدید از هویت فردی و حذف سلسله مراتب اجتماعی، در پایان قرن هجدهم شکل گرفت. سیاست شأن برابر، براساس ایده‌ای است که می‌گوید: "همهٔ افراد بشر، به‌طور برابر، شایستهٔ احترامند." از نظر کانت، واژهٔ

در قبال سیاست "تفاوت"^۱ است. شناسایی گاهی با "نیاز"، به‌عنوان یکی از نیروهای محرکه، در پس جنبشهای ملی‌گرایانه و گاهی نیز در قالب "تقاضا"، به معنی نحوهٔ رفتار سیاسی با گروههای اقلیت و "پایین‌تر" مطرح است. سیاست چند فرهنگ‌گرایی نیز به این نوع دوم اطلاق می‌شود. (ص ۲۵) به عبارت دیگر، گروههای اقلیت عمدتاً باید در حوزهٔ تقاضا عمل کنند و نه در حوزهٔ نیاز که تحمیل، خشونت و تنش را در جامعه به دنبال دارد (همانند جنبش‌های ملی‌گرایانه، استقلال طلبانه و آزادی خواهانه).

تقاضا برای شناسایی، به رابطهٔ بین شناسایی و هویت باز می‌گردد. واژهٔ "هویت"، به مواردی مانند فهم بشری از موجودیت خود و ویژگی‌های بنیادین اشاره می‌کند. فرض براین است که هویت با شناسایی یا عدم شناسایی شکل می‌گیرد. "عدم شناسایی یا شناسایی نادرست می‌تواند به تنش منجر شود و سرکوب، فشار، حبس و محدودیت را همراه آورد." (ص ۲۵) بنابراین، در جوامع چند فرهنگی ضروری است که فرهنگها یکدیگر را مورد شناسایی قرار دهند، به هم احترام گذارند و قایل به "فرهنگ غالب" نباشند.

1- Politics of difference

2- Universalistic 3- Honor

4- Dignity

روسو، همه تفاوت‌های بشری را مورد سوءظن قرار می‌دهد و در صدد کسب همگونی از سیاست "خیر مشترک" است تا هویت کلی و همگانی همه شهروندان انعکاس یابد. روسو معتقد بود، نمی‌توان شرایط برابر ایجاد کرد؛ اما باید هویت‌های نابرابر را در قالب اراده عام قرار داد. (ص ۴۵) تیلر، به درستی معتقد است که روسو برای سیاست شناسایی، هزینه زیادی پرداخته است.

دمکراسی‌های لیبرال نمی‌توانند همانند روسو، شهروندی را به عنوان یک هویت کلی جامع در نظر گیرند؛ زیرا: الف) برخی افراد، هویت منحصر به فرد و خلاقیتی دارند. افراد خلاق همانند "جان استوارت میل"، "رالف والد" و "امرسون" کاملاً شناخته شده‌اند. ب) برخی افراد، دارای "زمینه فرهنگی" متفاوتی هستند و هر فرهنگی تمایزاتی ایجاد می‌کند که بستگی به هویت‌سازی‌های گذشته و حال دارد. (ص ۶)

این منحصر به فرد بودن، نباید با تصویر افراد ذره‌ای (یا مجرد) اشتباه شود؛ زیرا افراد، هویت و غایتی مستقل از دیگران ندارند و بخشی از هویت، نتیجه روش‌های به ارث رسیده فرهنگی است که در آن تأمل و زیست می‌شود. هویت بشری، همان‌گونه که

شأن یکی از با نفوذترین مباحث در این مورد به شمار می‌رود که همانا احترام به افراد، براساس جایگاه و موقعیت آنها به عنوان فاعل عقلانی است. (ص ۴۱)

بنابراین، نباید از واژه شهروندان درجه یک و درجه دو استفاده شود. (ص ۴۰)

سیاست شأن برابر، ممکن است با دو چالش مواجه شود؛ از سویی، اصل "احترام برابر" ضرورتی است که باید برای افراد مختلف یکسان در نظر گرفته شود؛ یعنی ما با یک شهود بنیادین درصدد باشیم که به قابلیت‌های جهانی بشری دست یابیم و از سوی دیگر، "خصوصیت" هر فرهنگ را شناسایی کنیم؛ که در آن صورت، کسب احترام برابر، مشکل خواهد شد. تیلر معتقد است که لیبرالیسم شأن برابر هر دو را مورد شناسایی قرار می‌دهد. (ص ۴۳)

تیلر می‌گوید: "روسو یکی از بنیان‌گذاران مفهوم شناسایی است و این واژه را به کار برده است." (صص ۴۴ و ۴۵)

روسو، سه چیز را غیر قابل اجتناب می‌داند: آزادی (عدم سلطه)، نقش‌های متفاوت و مقصود کاملاً مشترک که همه این موارد به اراده عام و یا حداقل شکل‌هایی از روابط دو جانبه بستگی دارد. (ص ۵۱)

نگرش ذاتی در باب غایات زندگی، مطابق نیست. (ص ۵۶) براین اساس، تیلر برای سیاست‌شناسایی دو راه‌کار در نظر می‌گیرد: الف) حمایت از حقوق اساسی افراد به مثابه موجود انسانی.

ب) پذیرش نیازهای خاص افراد، به‌عنوان اعضای گروه‌های فرهنگی خاص. او هر دو رساله را براساس "تعهد اخلاقی" در حوزه سیاست تبیین می‌کند. این بحث تیلر، به بحث "اجماع متداخل" رولز بسیار شبیه است. (۱) تیلر می‌گوید: نیازهای اولیه، نظیر ثروت، مراقبت پزشکی، آموزش، آزادی مذهب و حق رأی که در میان تمامی فرهنگها مشترک است، باید براساس بی طرفی دولت و نهادهای اجتماعی باشد. یک جامعه لیبرال باید در مورد زندگی خوب، بی طرف بماند و خودش را محدود به روابط منصفانه شهروندان و وضعیت برابر آنها با یکدیگر کند. (ص ۵۷)

- ۳ -

نه سوزان ولف، نه استیون راکفلر و نه مایکل والزر، راه‌حلهای جدیدی برای رسیدن به رابطه بین هویت فردی و عمل سیاسی ارائه نمی‌دهند. ولف، بر چالشهای

تیلر می‌گوید، "به طور دو جانبه و در پاسخ به روابط و در گفت‌وگوی واقعی با دیگران شکل می‌گیرد." برداشت دو گونه از هویت جمعی و ذره‌ای، در میان برخی نظریه‌پردازان سیاسی، برداشتی نادرست است. پس، شناسایی عمومی هویت، نیاز به این سیاست دارد که به طور عمومی تأمل و اندیشیده شود. این امر، در جامعه دمکراتیک قابل وصولتر است. (ص ۷) به همین دلیل، تیلر دو حوزه شناسایی را متمایز می‌کند: "حوزه خصوصی" که در آن شکل هویت و "خود"، به‌عنوان جایگاه گفت‌وگوی دایمی و کشمکش مهم با دیگران مطرح می‌شود؛ و "حوزه عمومی"، که سیاست‌شناسایی مبتنی بر برابری است و نقش بیشتری ایفا می‌کند. (ص ۳۷)

تیلر با استفاده از نظر "رونالد دورکین" - که بین دو نوع تعهد اخلاقی تمایز قابل است - در جوامع چند فرهنگی به راه‌حلی جدید در مباحث شناسایی می‌رسد. دورکین بین "تعهد ذاتی"، که در مورد غایت زندگی و زندگی خوب است و "تعهد رویه‌ای"، که از رابطه انسانها به صورت برابر و آزادانه سخن می‌گوید، تمایز قابل است. او عقیده دارد که جامعه لیبرال با هیچ نوع

دوم ولف یعنی، احترام به افراد - به عنوان کسانی که با گروههای فرهنگی خاص هویت یابی می‌شوند - است. او عقیده دارد که رویهٔ عمومی باید به گونه‌ای باشد که هویت عمومی تر برای اشخاص در نظر گرفته شود و احترام متقابل و آزادی‌های مدنی و سیاسی برجای بماند تا زندگی به سادگی با شرایط بشری افراد منطبق گردد. ارزش فرهنگ لیبرال - دمکراتیک در این است که قایل به تنوع با نیاز به حفظ فرهنگهای متمایز و منحصر به فرد در طول زمان است که این امور، هیچ تعارضی با هم ندارند.

راکفلر با پیروی از "جان دیویی"^۱، در ارتباط با ارزشهای دمکراتیک، قایل به تنوع به جای گسترش افقهای ارزشی و فرهنگی، فکری و روحی برای همه افراد، غنی‌سازی جهان با استقرار منظرهای فرهنگی و فکری متفاوت و در نتیجه، افزایش توانایی افراد برای رشد فکری و روحی، تخصصی و روشنگری است. (ص ۹۱) در مجموع، با وجود رویش قارچ گونهٔ خرده فرهنگها، نگاه لیبرال دمکراتیک، بهترین بدیل موجود است؛ زیرا به ما می‌آموزد که تنوع نه تنها به

فمینیستی و آموزش چند فرهنگی تأکید دارد و معتقد است که هر چند موقعیت زنان اغلب با وضعیت نامساعد اقلیتهای فرهنگی مقایسه می‌شود، تمایزی حساس میان این دو مورد وجود دارد؛ زیرا شناسایی سیاسی، بررسی وضعیت و کیفیت متمایز فرهنگهای اقلیت، با فرهنگ اکثریت است؛ اما شناسایی سیاسی در حوزهٔ فمینیستی، مقایسهٔ زنانی است که در وضعیت نابرابر قرار دارند و هیچ‌گاه در شرایط برابر با دیگر فرهنگها و گروههای اقلیت در نظر گرفته نمی‌شوند. هنوز تقاضای زنان برای شناسایی عمومی همانند بسیاری از اقلیتهای دیگر مطرح است و این درحالی است که شناسایی عمومی کامل، به عنوان شهروند برابر، ممکن است دو صورت احترام در برداشته باشد:

الف) احترام برای هویت خاص هر فرد، بدون در نظر گرفتن نوع، نژاد یا قومیت.

ب) احترام برای فعالیتها و عملکردهای گروههای ناهمسان از منظر جهانی، نظیر زنان، گروههای آسیایی - آمریکایی، آفریقایی - آمریکایی و بومیان آمریکا در ایالات متحده. (صص ۸۵-۸۳)

استیون راکفلر، به درستی نگران ضرورت

است. این نگرش، اصراری بر بی‌طرفی نتایج یا تصدیق سیاست‌های عمومی ندارد، بلکه برای ارزش‌های فرهنگی خاص، با توجه به سه شرط زیر، تأکید بیشتری دارد:

الف) حقوق اساسی و بنیادین برای همه شهروندان، شامل آزادی بیان، تفکر، مذهب و اجتماع باید حفظ شود.

ب) هیچ‌کس در پذیرش ارزش‌های فرهنگی که نهادهای عمومی نماینده آن هستند، تحت فشار نباشد.

ج) نهادهای و مقامات دولتی، زمینه انتخاب‌های فرهنگی را از لحاظ دمکراتیک نه تنها در رأی، بلکه در عمل نیز در نظر بگیرند. قالب فکری موجود در پشت این نگاه، حمایت‌های دمکراتیک و کنترل بر آموزش در ایالات متحده آمریکا است. (صص ۱۰۳-۹۹) والزر، برداشت دوم را دمکراتیک‌تر می‌داند و آن را لیبرالیسم می‌نامد. زیرا لیبرالیسم، یعنی بی‌طرفی دولتی و حتی اجماع دمکراتیک را نیز در برمی‌گیرد؛ همانند آنچه که در ایالات متحده رایج هست. (ص ۹۹)

- ۴ -

بخش دوم کتاب، به نقد و بررسی سیاست‌شناسایی اختصاص دارد. مهم‌ترین

خاطر خودش، بلکه برای غنی‌سازی کیفیت زندگی نیز مفید است. (ص ۹۸) دفاع لیبرال - دمکراسی از تنوع، براساس یک نگاه جهانی است تا یک برداشت خاص.

اما نگاه جهانی، در منظر دمکراسی لیبرال و ارزش‌های چند فرهنگ‌گرایی، دقیقاً بر چه اساسی است؟ براساس برداشت تیلر، والزر معتقد است دو چشم انداز جهانی در دمکراسی لیبرال وجود دارد؛ یا به سخنی دقیق‌تر یک اصل جهانی که به طور گسترده نزد افرادی که برابری بشری را قبول دارند، مورد پذیرش است. این اصل عبارت است از "در نظر گرفتن همه افراد، به عنوان موجودات آزاد و برابر". اما دو تفسیر موجه و از نظر تاریخی معتبر، از این اصل وجود دارد؛ یک نگرش معتقد است باید میان مفاهیم متنوع و اغلب مورد اختلاف در مورد "زندگی خوب"، بی‌طرفی سیاسی وجود داشته باشد. این نگرش، آموزه آمریکایی جدایی دین از سیاست است، جایی که دولت، هم از آزادی مذهب شهروندان حمایت می‌کند و هم به شدت راه را بر هویت‌یابی نهادهای براساس سنت‌های مذهبی خاص می‌بندد.

دومین نگاه لیبرال دمکراتیک نیز جهانی

نقد، از جانب "هابرماس" با مقاله‌ای تحت عنوان "کشمکشهای شناسایی در دولت دمکراتیک قانونی" طرح شده است. او از منظر کانتی معتقد است که حمایت‌های تساوی‌طلبانه براساس قانون، برای ایجاد دمکراسی قانونی کافی نیست. ما نه تنها باید زیر لوای قانون با هم برابر باشیم، بلکه باید بتوانیم به‌عنوان مؤلفان قانون نیز عمل کنیم. هابرماس می‌نویسد: "برای این که ما بتوانیم بین دمکراسی و دولت قانونی به‌طور جدی ارتباط درونی ایجاد نماییم، باید بدانیم که نظام حقوقی، شرایط اجتماعی نابرابر و تفاوت فرهنگی را از بین نمی‌برد." (ص ۱۱۶)

حقوق برابر برای زنان و اقلیت‌های قومی و فرهنگی، زمانی به‌طور کامل قابل قبول خواهد بود که اعضای این گروه در مورد مباحث عمومی، نظیر برابری و نابرابری در موارد خاص، به بحث بنشینند. دمکراسی‌های لیبرال، براساس این بحثها می‌توانند اختلاف را از بین ببرند و شهروندان را براساس احترام متقابل به حقوق همدیگر، با هم متحد کنند.

هابرماس بین "فرهنگ" و به‌طور

وسیع‌تر "فهم" - که ضرورت ندارد تمام

شهروندان از آن برخوردار باشند - و "فرهنگ سیاسی مشترک، براساس احترام متقابل به حقوق یکدیگر"، تمایز قایل است. دمکراسی قانونی، با اعطای "حقوق برابر همزیستی"^۱ برای اعضای فرهنگ اقلیت در کنار فرهنگ‌های اکثریت، به این تمایز اشاره و تأکید دارد. اما آیا این موارد حقوق گروهی هستند، یا فردی؟ هابرماس معتقد است که آنها حقوق فردی برای اجتماع آزاد و بدون تبعیض نژادی هستند که در نهایت، هیچ تضمینی برای حفظ آنها وجود ندارد. پروژه سیاسی حفظ فرهنگها، اگر خطر کند و فرهنگها را از حیات و افراد را از آزادی تجدید نظر محروم کند، هویت‌های موروثی فرهنگی آنها را از میان خواهد برد. دمکراسی قانونی، طیف وسیعی از هویت‌های فرهنگی را مورد احترام قرار می‌دهد؛ اما آنها هیچ تضمینی برای ادامه حیات ندارند. (صص ۱۳۹-۱۲۸)

بحث "آپه" در مقاله "هویت، اصالت، حیات؛ جوامع چند فرهنگی و باز تولید اجتماعی"، دلیل دیگری برای نگرانی در باب تقاضا برای فهم حیات فرهنگی،

1- Equal Rights of Co-existence

کاهش کنترل اقتدارآمیز نمی‌داند. (صص ۱۵۹ - ۱۵۶)

در مجموع، هم آپیه و هم هابرماس، پاسخ پیچیده‌ای برای این پرسش، در نظر می‌گیرند. آنها نشان می‌دهند که ممکن است برخی اشکال دمکراسی قانونی، سیاستی پیشنهاد کند که براساس طبقه، نژاد، قومیت، نوع و یا عقلانیت نباشد، بلکه به‌عنوان شهروند دمکراتیک، فرصتها و مسئولیت برای افراد فراهم آورد.

- ۵ -

تیلر، در نظریه شناسایی خود براین اعتقاد است که اگرچه نظریه شناسایی از مبانی لیبرالی نشأت می‌گیرد، اما منحصر به آن نیست و می‌تواند نگاهی جهان شمول داشته باشد و هر نوع برداشت و رهیافتی می‌تواند جدا از بنیانهای ذاتی و فارغ از برداشتهای جامع صرفاً در محدوده سیاسی، به تجدید رابطه خود بپردازد. به همین دلیل، تیلر شناسایی را تنها "سیاسی" می‌داند و خواهان این است که در این حوزه، دولت بی طرف باشد و روابط بین افراد، براساس رهیافت "فارغ از ارزش" شکل گیرد. او معتقد است انسانها زمانی که وارد عرصه‌های اجتماعی و سیاسی می‌شوند،

به‌عنوان تضمین سیاسی است. آپیه، با تیلر موافق است که "اهداف جمعی مشروع، نیازمند کسب رویه‌ای ناب است"؛ اما چنین باور دارد که حیات نامعین فرهنگی نیز باید در میان این اهداف، مورد بررسی قرار گیرد. در توضیح اینکه چرا آپیه درصدد کسب خودمختاری ایده‌آل فردی است، باید گفت که او در صدد کشف رابطه نه‌چندان آسان آن با هویت جمعی است. آپیه نگران این مطلب است که چگونه فرد براساس هویت‌های جمعی رفتار می‌کند؟ ابعاد فردی هویت، نظیر بذله‌گویی، عقلانی بودن و دغدغه داشتن، نوعاً روشهایی همسان، به‌عنوان ابعاد جمعی نیستند. ابعاد جمعی، انبان روایت‌هایی است که مردم می‌توانند در برنامه مشترک زندگی خود به‌کار ببرند. سیاست شناسایی تنها می‌تواند این انبان زندگی را نسبت به اقلیتها و گروههای ناهمسان منفی، مثبت نماید. حتی اگر این مرحله، مرحله ضروری و غیرقابل اجتنابی باشد، ساده‌لوحانه است اگر تصور شود که می‌توان به هویت‌های فردی گفت: "از این راه برو!"، بلکه هر فرد در انتخاب راه، مختار است. آپیه، شناسایی گروه به‌عنوان یک ایده‌آل را نیز رد می‌کند و آن را انبان مستحکمی برای

تنها باید به ارزشهای مورد توافق و رویه‌ها توجه کنند، نه ارزشهای بنیادین.

این نظریه، از دو وجه قابل بررسی است:

الف) عده‌ای می‌اندیشند که چگونه می‌توان میان افراد دارای مبانی جامع فکری و مذهبی کاملاً متفاوت در حوزه سیاسی به یک اجماع رسید؟ آیا اساساً انسانها توانایی این را دارند که در عرصه‌های اجتماعی، فارغ از باورهای ارزشی خود عمل کنند؟ افرادی مانند والزر، براین اعتقادند که بسیاری از نظریات نمی‌توانند وجه جهان شمول داشته باشند و باید آنها را تنها در زمان و مکان خاص در نظر گرفت. به نظر می‌رسد که این رهیافت، با باورهای لیبرالی تطابق بیشتری دارد. جان رولز، در کتاب معروف خود، تئوری در باب عدالت، مشابه این نظر را به کار برده است. او در ابتدا آن را جهان شمول می‌خواند، اما در کتاب *لیبرالیسم سیاسی* (۲) از نظریه اول خود باز می‌گردد و آن را براساس بنیانهای لیبرالی، پذیرفتنی‌تر می‌داند.

ب) تیلر، با محدود کردن و تقلیل حوزه مورد اجماع، درصدد است تا بین طیف وسیعی از برداشتهای کلی و عام، توافق

حاصل کند. یعنی، بر مواردی تأکید کند که کم و بیش در تمامی فرهنگها قابل قبول باشد و دولت در این راستا صرفاً سازش‌دهی و تطابق بین آنها و پرهیز از هرگونه اختلاف آفرینی را عهده‌دار شود. دولت لیبرال مورد نظر تیلر، دولتی است که باید به امور اجتماعی مردم رسیدگی کند و هیچ‌گونه سلطه و اجباری را در قبال هیچ‌کس و هیچ نخله فکری‌ای اعمال نکند. این مفهوم، به جامعه بدون سیاست و بدون دولت بسعد از دیکتاتوری پرولتاریای مارکسیستها بسیار نزدیک است. "مارکس در کتاب *فقر فلسفه* می‌نویسد: طبقه کارگر، در جریان تکامل خود، شورایی را جایگزین جامعه مدنی کهن خواهد کرد که طبقات و آشتی ناپذیری آنها را حذف خواهد کرد و دیگر چیزی به عنوان قدرت سیاسی وجود نخواهد داشت؛ زیرا قدرت سیاسی دقیقاً بیان رسمی آشتی ناپذیری در جامعه مدنی است." (۳) لیبرالیسم بعد از فراز و نشیبهای فراوان، با طرح جامعه‌ای با "دولت حداقل" به گونه‌ای دیگر آن را احیا کرده است و برخلاف مارکسیستها، روند و فرایند رسیدن به آن را از طریق اجماع و توافق، مقدور می‌داند و نه از راه انقلاب.

سیاست‌شناسایی با مباحث اسلامی در دو زمینه دارای تناقضی جدی است:

الف) سیاست‌شناسایی، قایل به جدایی حوزه فردی و اجتماعی است؛ یعنی در قلمرو خصوصی، هر نوع آیینی رواست. تنها زمانی که فرد وارد عرصه سیاسی و اجتماعی شد، باید آنها را به کناری بنهد و به رویه و توافق موجود عمل کند و تنها در این صورت است که می‌توان به نوعی اجماع رسید.

اساس این نظریه، ریشه در سنت مسیحی دارد. در عقاید مسیحی، حوزه دنیوی و اخروی از هم جدا هستند؛ کلیسا بر امور اخروی و دولت بر امور دنیوی نظارت دارد. بر این اساس، قاعده رفتاری در هر یک از این موارد مختلف است. کلیسا به تنظیم رابطه فرد با خداوند می‌پردازد و دولت روابط دنیوی انسانها را سر و سامان می‌دهد. به سخن دیگر، شخص در امور دنیوی می‌تواند عمل غیرارزشی و نه ضدارزشی، انجام دهد. جمله معروف انجیل که کار مسیح را به مسیح و کار قیصر را به قیصر واگذار کن، حاکی از این نگاه مسیحیت است. تجربه مسیحیت در بعد از دوران

اصلاح مذهبی، این نگرش را تثبیت کرد. اما در اسلام، امور دنیوی و اخروی منفک از هم نیستند؛ برخلاف یک انسان مسیحی که برای زجر کشیدن به این دنیا آمده است، فرد مسلمان باید با سر و سامان دادن دنیای خود، راه آخرت را هموار کند. از آغاز تأسیس جامعه مدینه، پیامبر اکرم (ص) هم حاکم جامعه بودند و هم پیامبر و مقتدای مذهبی آن. پس عرصه دنیوی و اخروی کاملاً با هم مرتبطند و عرصه اجتماعی و امور دنیوی در اسلام، براساس تعالیم اسلامی و حیاتی است، نه براساس توافق و اجماع بشری.

انسان مسلمان، هم در حوزه و قلمرو شخصی و خصوصی خود و هم در قلمرو اجتماعی، نمی‌تواند فارغ از ارزش باشد و نگاه غیر ارزشی به قضایا، به گونه‌ای متناقض‌نما، نوعی قضاوت ارزشی از گونه دیگر است. (۴) از این رو، یک مسلمان همه جا خداوند را ناظر و شاهد اعمال خود می‌داند؛ چه این امر در حوزه شخصی باشد، چه در حوزه جمعی.

اگر در حوزه اجتماعی و بیرونی به یک مسیحی ظلم روا شود، آن را برای بخشایش گناه خود، رومی‌داند؛ اما اگر مسلمان از

برآمدند. براساس این سنت، سیاست شناسایی، حوزه سیاسی را حوزه خنثی و یا بی طرف می داند.

اما در اسلام، حوزه سیاست از اهمیت ویژه ای برخوردار است. به دلیل عدم تفکیک حوزه فردی و اجتماعی در اسلام، بسیاری از واجبات تنها در سایه حکومت اسلامی امکان پذیر است و کارکرد حکومت، تنها به امور دنیوی محدود نمی شود؛ بلکه امور معنوی را نیز در برمی گیرد. به همین دلیل است که پیامبر اسلام، حاکم جامعه اسلامی نیز هست. پس، در اسلام حوزه سیاسی نه محدود است و نه در بدو امر مذموم؛ بلکه نیکویی یا نکوهش آن، بستگی به عملکرد آن دولت و یا نظام دارد.

داود غرایاق زندی

منابع و یادداشت ها:

- 1- Roels, J., *A Theory of Justice*, Oxford, Clarendon Press, 1972
- 2- Rawls, John, *Political Liberalism*, New York, Columbia University press, 1993.

برابر ظالمی بگریزد و در صدد رفع ظلم و اجرای عدالت در جامعه نباشد، به امر الهی و وظیفه شرعی خود عمل نکرده است. چنین است که حوزه اجتماعی در اسلام، نمی تواند غیرارزشی باشد.

ب) دومین نقطه اختلاف، به جایگاه حوزه و قلمرو سیاست بناز می گردد. در سیاست شناسایی، حوزه سیاسی و دولت، حوزه بی طرفی است و دولت فقط باید به عنوان کارگزار جامعه، میان منافع متعارض و متناقض، سازش ایجاد کند. این نگاه به مسائل سیاسی، به دوره بعد از رنسانس باز می گردد که حوزه های اجتماعی گوناگون مانند سیاست، فرهنگ، مذهب، اقتصاد، از هم منفک شدند؛ هر یک کارکردی خاص یافتند و نظرات سیاسی در پی تحدید حدود دولت برآمدند تا در حوزه های دیگر دخالت نکنند. البته این تحدید، همراه با بدبینی به جایگاه دولت نیز بود. این بدبینی به دولت، ریشه در تفکرات مسیحی دارد که همیشه از امور دنیایی، به ویژه از میدانهای سیاسی دوری می گزیند و روی این اصل بود که تفکرات سیاسی از رنساس به بعد، در پی تحلیل دولت در جامعه و یا تحدید حوزه عمل دولت

4-Adnan Aslan, *Religious Pluralism in Christian and Islamic Philosophy*, Britain, Curzon, 1998, P. 207.

- برای مطالعه بیشتر، به کتاب زیر رجوع شود:
سید علی‌رضا حسینی بهشتی، مبانی معرفت‌شناختی عدالت اجتماعی، تهران، بقعه، ۱۳۷۹.
۳- دیوید هلد، مدلهای دمکراسی، ترجمه عباس مخبر، تهران، روشنگران، ۱۳۶۹، ص ۱۹۳.





پڙوېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی